



روزی پادشاهی با خدمتکارش سوار کشتی شد . خدمتکار که تا حال دریا را ندیده بود و سفر کردن با کشتی را نچشیده بود شروع به گریه کرد و همه ی بدنش می لرزید . هر چه اطرافیان با او مهربانی کردند فایده ای نداشت و او آرام نشد . پادشاه از این وضعیت ناراحت بود ، هیچ کس نمی دانست چه کار کند تا اینکه حکیمی (انسان دانا)

که در کشتی بود بود به پادشاه گفت : اگر اجازه بدهید من او را با روشی آرام کنم .

پادشاه گفت بسیار لطف می کنی .

حکیم دستور داد تا خدمتکار را به دریا انداختند.

بعد از چند لحظه ای که در دریا در حال غرق شدن ماند ، او را بیرون آوردند . وقتی دوباره در کشتی قرار گرفت ، با دو دستش محکم سکان کشتی را چسبید و آرام در گوشه ای نشست .

پادشاه که از نتیجه ی کار خشنود شده بود از حکیم پرسید : در این کار که کردی چه نکته ای وجود داشت ؟

حکیم پاسخ داد: ابتدا که خدمتکار به کشتی آمده بود طعم تلخ غرق شدن را نچشیده بود در نتیجه ارزش سالم در کشتی بودن را نیز نمی دانست .



۱- یک چشمه از کوهی جدا شد و در راه به سنگی رسید که راه چشمه را بسته بود.

۲- به آرامی به سنگ بزرگ گفت : لطف کن و (ای سنگ) به من راه بده تا رد شوم.

۳- سنگ بزرگ بدجنس لجباز ، به چشمه راه نداد و گفت از من دور شو.

۴- من از مقابل سیل قدرتمند جنب نخوردم ، تو کی هستی که من از مقابل تو کنار بروم

۵- چشمه از شنیدن جواب سنگ دل سرد نشد و در کندن راه ی برای عبور از سنگ پا فشاری کرد

۶- آنقدر کوشش کرد و به کندن راه عبور ، ادامه داد تا توانست از آن سنگ عبور کند

۷- برو اهل کار و کوشش باش و امید داشته باش که اگر امید نداشته باشی جز نابود شدن چیزی بدست نمی آوری

۸- اگر در انجام کارهایت صبر داشته باشی و امیدوار باشی هر کار سختی برای تو آسان

می شود



۱. سلیمان پیغمبر در راه مورچه ای را دید که داشت به سختی پای ملخی را می برد
۲. مورچه به زحمت خودش را به هر سو می کشید و از آن بار سنگین پشتش خمیده شده بود
۳. با هر گرد و خاکی از راهش دور می شد و با هر بادی مثل پر کاهی به این طرف و آن طرف پرت می شد
۴. با جدیت تلاش می کرد و به جز خودش به کس دیگری امیدی برای یاری رساندن نداشت
۵. سلیمان با بدخلقی به مورچه گفت : ای نادان چرا از قصر سلیمان غافل مانده ای ؟
۶. از این راه به قصر پادشاهی من بیا و هر اندازه که می خواهی از خوراک های آنجا بخور (در نعمت و راحتی زندگی کن)
۷. چرا باید این همه سختی بکشی و همه ی عمرت را با کار سخت مثل بار بردن سر کنی
۸. این مسیری که تو در آن رفت و آمد می کنی ، مسیر رفت و آمد انسان هاست و یک وقت یک نفر لغدت می کند
۹. این بار سنگین را بیهوده حمل نکن و برای خاطر خوراک (جسمت) خودت (روح) را آزار نده.
- ۱۰- مورچه جواب سلیمان را این چنین داد : کمتر با مورچه ها (با من) از مهمانی .
(راحت طلبی) صحبت کن زیرا مورچه ها قناعت را از راحت طلبی بیشتر دوست دارند.
- ۱۱- ما نیازی به دیگران نداریم چون زحمت می کشیم و برای خودمان در انبار هایمان خوراک کافی جمع می کنیم.
- ۱۲- من امید دارم که بعد از سختی کار به راحتی می رسم و این راحتی را با صد گنجی که بدون زحمت به من بدهند عوض نمی کنم.
- ۱۳- تو هم اگر می خواهی همیشه در خوشبختی باشی از مورچه ها راه و رسم صبوری را بیاموز.
- ۱۴- هرگز به راهی نرو که بعد سبب پشیمانی بشود (زیر منت دیگران زندگی نکن) و کاری نکن که افراد دانا به تو بخندند.
- ۱۵- در زمانی که باید خردمندانه تصمیم بگیری عاقل باش و همه چیز را در نظر بگیر ، و کار امروز را به فردا نینداز .
- ۱۶- در روز های جوانی که توانا هستی همه ی تلاشت را بکن که همین تلاش ها زندگی خوب و زیبا را در دوران پیری می سازد.



۱. این درخت ها همانند انسان ها دست هایشان را از خاک بیرون آورده اند (مشغول راز و نیاز با خدا هستند)
۲. با زبان خاص خود که حرکت برگ ها و شاخه هایشان است از درون خاک رازها را به زبان می آورند

کتاب مثنوی معنوی : جلال الدین محمد مولوی

خداوند لطف و مهربانی خودت را از ما نگیر.

دل های ما را به نور دانش خودت روشن کن .

خداوند ، ما را هم با همان نوری که بندگان خوب خودت را پرورش می دهی ، پروران.

خدایا ما انسان های نادان را به لطف خودت دانا کن .